

میهن کردن در دامن نرم عشق/ تاملی بر نمایش « بیگانه چون تو و من »

جواد طالعی (دفتر اروپائی شهروند - شماره ۱۰۹۷ پنجشنبه ۴ آبان ۱۳۸۵)

کارگردانی و برداخت متن: نیلوفر بیضائی
بر اساس متنی از فرهنگ کسرائی و ماریا پینیلیا
بازیگران: شکریه دونمتس (ترکیه)، فرهنگ کسرائی و پروانه حمیدی (ایران)،
ماریا پینیلیا (اسپانیا)، انعام والی (عراق)
موسیقی: رضا نوروز بیگی

به اروتیک فقط کسی می رسد که سکس نه عقده و نه غایت او از عشق باشد. شاید به این دلیل است که بخش قابل توجهی از آنچه ما ایرانی ها تاکنون در تلاش نزدیک شدن به اروتیک آفریده ایم، نه تنها به سکس، که بعضا به پورنوگرافی رسیده است

نیلوفر بیضائی، در بوف کور، از نگاه ابزاری به تأثیر فاصله گرفت و به غایت تأثیر نزدیک شد: نمایش به جای تظاهرات، ادبیات به جای بیانیه

" بیگانه چون تو و من " آغاز تحولی دیگر در کارنامه کارگردانی است که می کوشد به "زبان ویژه" نزدیک شود. او، موفق می شود اروتیسمی زیباشناسانه را بر صحنه بیافریند، بدون آن که حتی لحظه ای تخیلات پورنوگرافیک تماشاگر را تغذیه کرده باشد. هوشمندی او در آن است که خواسته یا ناخواسته، به همان قاعده ای توجه دارد که در آغاز آمد: به اروتیک، کسی می رسد که مساله سکس برای او حل شده باشد: پس، "ماریا پینیلیا" (۱)، را انتخاب می کند که در اروپای جنوبی زاده شده و در اروپای مرکزی پرورش یافته است.

ماریا پینیلیا، بعدا تعریف می کند که در چهار سالگی به وسیله پدر و مادرش از اسپانیا به آلمان آورده شده و در تمام دوران کودکی و نوجوانی، بی وقفه، این پرسش را با پدر و مادرش در میان می گذاشته که چرا او را از زادگاهش دور کرده اند. پدر، کارگر میهمان، تنها یک پاسخ داشته است: "وقتی تحصیلات را تمام کردی می فهمی".

مساله سکس، برای یک اروپائی سالم، حل شده است. در این جا، تنها این آدم های در حاشیه مانده یا به حاشیه رانده شده و بیمار ممکن است هنوز با سکس مساله داشته باشند. ماریا پینیلیا، روی صحنه نشان می دهد که از آن اروپائی های سالم است. پس می تواند اروتیک را، در زیباترین حالاتش بر صحنه بیافریند، بدون آن که به پورنوگرافی نزدیک شود.

اگر در اروپا، تنها حاشیه نشینان با سکس خود مساله دارند، در مشرق زمین، حجاب سنت و مذهب سبب شده است که حتی خبگان نیز، قدرت تمایز میان اروتیک و پورنوگرافی را کمتر داشته باشند. فقط بخش کوچکی از انسان های برخاسته از این منطقه ممکن است به شکرانه شرایط ویژه تربیتی خود، به این " تمیز" برسند. و فرهنگ کسرائی، بازیگر نقش مقابل ماریا پینیلیا، تا آنجا که روی صحنه می بینیم از این تربیت خوب برخوردار است!

دو شخصیت اصلی نمایش، که خوشبختانه "تیپ" نمی شوند تا "کلیشه" بسازند، در جایی از آلمان با هم آشنا می شوند. این آشنائی به عشقی آکنده از جدل فکری می انجامد. زیباترین فراز این جدل آنجا است که بحث دو پرسوناژ به واژه آلمانی Streit می رسد. این واژه، در زبان آلمانی، هم به عنوان جدل کاربرد دارد و هم به عنوان جنگ و دعوا. مرد ایرانی تبار، از این واژه می ترسد، زیرا که معنای دوم را در او تداعی می کند. زن اسپانیائی تبار، اما معتقد است که Streit جزء بسیار مهم یک رابطه انسانی یا عاشقانه است. زیرا او از این واژه، معنای نخست را می فهمد: وقتی قرار است رابطه ای از "سطح" دور و به "عمق" نزدیک شود، جدل برای آن ضروری است. جدل، یعنی بحث، یعنی رویکرد به برهان و تسلیم نشدن به "اعمال نظر" یا بدتر از آن "تحمیل نظر".

دو پرسوناژ، میهن هاشان را گم کرده اند و سرزمین میزبان نتوانسته است میهن را به آن ها بدهد. دردی که مهاجران اروپا، چه با ریشه آسیائی و چه از تبار کارگران میهمان، بیش از مهاجران آمریکای شمالی یا استرالیا با آن دست به گریبان هستند. زن اسپانیائی تبار و مرد ایرانی تبار، کله هائی دارند که یک علامت سوال بزرگ تمام حجم آن را پر کرده است: "آیا از عشق می توان میهنی ساخت و در دامن آن آرام گرفت؟"

میهن، صرفنظر از همه تعریف‌هایی که از آن کرده اند، جایی است که بتوانی خودت را با مردمان آنجا جمع ببندی. یعنی نگاهت به زندگی، انتظارهایت از زندگی و تعریف‌هایت از هستی، با نگاه و انتظارات و تعریف‌های آنان در تضاد نباشد، یا اگر در تضاد هست، در تضاد آشتی‌ناپذیر نباشد. مهاجران اروپایی، امکان رسیدن به چنین میهنی را ندارند. نه در زادگاه و نه در اقامتگاه خود. یعنی بخشی از این امکانات را در آنجا از دست داده اند و بخشی دیگر از آن را در اینجا. این جدل فلسفی/اجتماعی، میان دو پرسوناژ اصلی کار تازه نیلوفر بیضائی، تا آنجا ادامه می‌یابد که ماریا به عنوان یک انسان اروپایی "خردگرائی" خود را به رخ می‌کشد و "فرهنگ" ایرانی تبار، بغض‌های فروخورده اش را به فریاد تبدیل می‌کند تا بگوید که در تنهائی هم می‌تواند استفراغش را بکند، اما در یک رابطه انسانی، چیزهای دیگری را می‌جوید.

هم دو شخصیت محوری و هم سه شخصیت پیرامونی نمایش، درگیر همان سؤال بزرگ شده اند که کجائی هستند. هر یک، به فراخور تجربه‌های خود، می‌کوشد پاسخی برای این پرسش بیابد، اما هیچکس به درستی به آن نمی‌رسد. و این بازهم درد مشترک بیشترین مهاجران اروپا است. بخش عمده آنان، در حوزه "فرهنگ حاشیه‌ای" خود می‌مانند. بخش کمتری از آنان، فرهنگ زادبومی را به آرشو می‌سپارند و جذب فرهنگ اقامتگاه خود می‌شوند و بخش بسیار اندکی از آنان هستند که به جست و جوی راه سومی می‌روند: "گزینش بهترین‌های دو فرهنگ". و اینان، به مبشران فرهنگی نو تبدیل می‌شوند که از آن می‌توان به عنوان "فرهنگ بومی متأثر از مهاجران" یاد کرد.

همه پرسوناژهای نمایش "بیگانه چون تو و من" از گروه سوم اند. این، در نمایش، راه رفتن روی لبه تیغ است. یعنی وقتی همه پرسوناژهای تو یک پرسش مشترک را مطرح کنند و در جست و جوی پاسخ آن باشند، این خطر وجود دارد که آن‌ها به "تیپ" تبدیل شوند و نه "شخصیت". هنر برجسته گروه آن است که به این دامچاله نمی‌افتد.